

فرشته‌ای به کمک می‌آید...



دکتر دونالد کورتیس، روان‌شناس

ترجمه‌ی فرح بانو قائمی

که نوار سخن‌رانی‌های روزهای یکشنبه‌ی مرا پیاده کند. آن روزها خیلی از دستگاه‌های امروزی اختراع نشده بودند و برای پیاده کردن هر نوار، به کسی احتیاج داشتیم که حوصله داشته باشد و کل نوار را بارها گوش بدهد، جملات آن را تنظیم و سپس تایپ کند. این فرایند، به صبر، سواد و دقت فراوانی نیاز داشت. با دیدن کوهی از نوارهایم که پیاده نشده بودند، به شدت عصبی می‌شدم و هیچ دست‌نوشته‌ای هم نداشتم که برای چاپ به ناشر بسپارم.

و اینک، معلوم نبود که از کجا و چگونه، یک مری لوئیزی نامه نوشته و از من خواسته بود اجازه بدهم کمک کند. بلافاصله شماره تلفنی را که داده بود، گرفتم و خواستم با او صحبت کنم. صدای زنانه‌ی ظریفی گفت: «خوش حال می‌شوم که پیغام شما را به او برسانم.» پرسیدم: «آیا می‌توانم شخصاً با ایشان صحبت کنم؟» صدا پاسخ داد: «او در حال حاضر نمی‌تواند پای تلفن بیاید. لطفاً پیغام خودتان را بفرمایید.»

گفتم: «ممنونم. فقط به ایشان بفرمایید که دونالد کورتیس زنگ زد تا از نامه‌ی بسیار زیبای ایشان تشکر کند.» آن خانم پاسخ داد: «بسیار خوش حال خواهد شد اگر بداند شما تلفن زده‌اید. می‌توانید بفرمایید چه موقع می‌توانیم نوار درس‌های روزهای یکشنبه‌ی شما را تحویل بگیریم؟» اصرار کردم و گفتم: «خوش حال می‌شوم که خودم شخصاً آن‌ها را تحویل بدهم.»

دل‌م می‌خواست شخصاً با این فرشته‌ای که خداوند برایم فرستاده بود، صحبت کنم. همان صدای ظریف گفت: «واقعاً به این کار نیازی نیست. لطفاً فردا ظهر نوارها را در دفترتان آماده بگذارید. یک نفر می‌آید و آن‌ها را می‌گیرد. دوشیزه زول لارس خودشان ضبط‌صوت و دستگاه تایپ دارند. مطالب را همراه با نوارها تا پایان هفته حضورتان تقدیم خواهیم کرد.»

گفتم: «یک دنیا ممنونم. همان طوری که فرمودید، نوارها فردا رأس ظهر در دفتر من آماده خواهند بود.» از این مکالمه‌ی اندکی اسرارآمیز تعجب کردم، ولی قصد نداشتم بختی را که به من روی کرده بود، از در خانه‌ام برانم.

دو روز بعد، اولین نوار، همراه با متن تایپ شده‌ی آن، به دفترم برگردانده شد. همان خط پاکیزه و عجیب و کامل، بدون حتی یک غلط!

خداوند را برای این که مرا معلول آفرید، شکر می‌کنم. زیرا از راه معلولیت‌م بود که خود راه کارم را و خدایم را شناختم.

هلن کلر

پاکت نامه‌ای که با خط فوق‌العاده زیبایی تایپ شده بود، توجهم را به خود جلب کرد. از میان کوهی از نامه‌ها که هر روز توسط پست به دستم می‌رسید و روی میز تلنبار می‌شد، آن را برداشتم و خواندم. انگار چیزی در این نامه بود که به من نهیب می‌زد اول آن را بخوانم. نامه‌ی داخل پاکت هم به همان پاکیزگی و زیبایی، روی کاغذ لیمویی رنگ دل‌چسبی تایپ شده بود. در زبان و نحوه‌ی تایپ نامه، کمترین نقصی وجود نداشت و سرتاپای آن، نشان از کمال، زیبایی نثر و مهارت نویسنده داشت و مرا مشتاق می‌کرد که آن را بخوانم:

دکتر کورتیس محترم

من به شدت تحت‌تأثیر سخن‌رانی‌های روزهای یکشنبه‌ی شما در برنامه‌ی علم‌ذهن که در طول ماه گذشته در «تئاتر فاکس ویل شایر» ایرا کرده‌اید، قرار گرفته‌ام. این سخن‌رانی‌ها، نکات بی‌شماری را به من آموختند. امیدوارم سلسله دروس شما چاپ شوند تا دیگران هم مثل من از آن‌ها بهره‌مند شوند.

من پیشنهادی دارم. اگر نوار این درس‌ها را برایم بفرستید، آن‌ها را برایتان پیاده و تایپ می‌کنم و همراه نوارها پس می‌فرستم. دعا می‌کنم که امکان ارائه‌ی این خدمت را به من بدهید. دلم می‌خواهد دیگران هم مثل من از خوبی و نیک‌خواهی دروس شما بهره‌مند شوند. فقط کافی است به منشی خود بفرمایید تلفن بزندان فردی را بفرستم که هر دوشنبه صبح، نوارها را از شما بگیرد.

خداوند شما را در کار بزرگی که برعهده دارید، خیر بدهد و کمک کند.

ارادتمند؛

مری لوئیز زول لارس

امضای نامه هم مثل متن آن با همان خط زیبا و عجیب تایپ شده بود. در هیچ جای نامه، دست‌خط نویسنده دیده نمی‌شد.

هنگامی که نامه تمام شد، همان احساس زیبایی را که از دعای دیگران نصیبم می‌شد، احساس کردم. ماه‌ها بود دنبال کسی می‌گشتم



تصویرگر: فریابندی

حاشیه‌ها منظم، صفحه‌بندی‌ها عالی! هنگامی که متن را خواندم، از روانی متن و سلیس بودن جملات، در پوست خود نمی‌گنجیدم. این درست همان چیزی بود که برای چاپ کتابم به آن نیاز داشتیم. با عجله به دوشیزه زول لارس تلفن زدم تا از او تشکر کنم. همان صدای دوستانه دوباره پاسخ مرا داد. گفتم: «سلام. دونالد کورتیس هستم. می‌توانم با دوشیزه زول لارس صحبت کنم؟ می‌خواهم از ایشان به‌خاطر متن بسیار زیبایی که برایم فرستاده‌اند، تشکر کنم.»

همان صدا پاسخ داد: «اوه، سلام دکتر کورتیس. من پیغام شما را به دوشیزه زول لارس خواهم داد. از این که تلفن زدید خوش حال خواهد شد. مراقبت بفرمایید که نوارهای سخن‌رانی‌هایتان همیشه در ظهرهای دوشنبه در دفترتان آماده باشند. ما آن‌ها را مثل

قبل، از شما خواهیم گرفت.»

این ماجرا برای یک سال به همین

شکل ادامه پیدا کرد. همان متن‌های دقیق و پاکیزه،

همان نظم همیشگی و همان صدای صمیمی که به جای دوشیزه زول لارس پاسخ مرا می‌داد. دیگر از صرافت صحبت با فرشته‌ای که به کمک آمده بود، افتاده بودم. با کمک او بود که نخستین کتابم چاپ شد. او تلفن‌های مرا جواب نمی‌داد، ولی نامه‌هایم را با نهایت ظرافت و با همان خط تایپی، در اسرع وقت پاسخ می‌گفت.

سرانجام پس از گذشت یک سال، روزی آن صدای صمیمی را پشت تلفن شنیدم که گفت: «دکتر کورتیس! من از طرف دوشیزه زول لارس تلفن می‌زنم. ایشان مایل هستند امروز بعدازظهر، رأس ساعت پنج، با شما عصرانه صرف کنند. آیا می‌پذیرید؟»

با نهایت اشتیاق قبول کردم و رأس ساعت پنج، خود را به آدرسی که داده بودند، رساندم. بانوی متشخصی که صاحب همان صدا بود، از من استقبال کرد و گفت: «عصر بخیر دکتر کورتیس! لطف کردید که تشریف آوردید. دوشیزه زول لارس در اتاق پذیرایی منتظر شما هستند»

مرا به اتاقی مطبوع، صمیمی و گرم راهنمایی کردند که خانم جوانی در آن جا روی یک صندلی چرخ‌دار نشسته و سرش به طرز رقت‌انگیزی به یک‌سو آویزان بود. دست‌هایش، بی‌حس و حرکت روی زانوهایش قرار داشتند. هنگامی که وارد اتاق شدم، چشم‌هایش برق زدند و لبخند زد. می‌خواست حرف بزند، اما نمی‌توانست و هنگامی که به زحمت سلام کرد، تازه متوجه شدم چرا این همه وقت پای تلفن نیامده است.

کنار صندلی چرخ‌دار او، سکویی در ارتفاعی هم‌تراز پاهای او قرار داشت و روی آن ماشین تایپ بزرگی دیده می‌شد که به ماشین تایپ‌های قدیمی شبیه بود. پس از سلام و احوال‌پرسی، ماری لوئیز،

با انگشت شست پای راستش شروع به تایپ کرد و با انگشت پای چپش، دسته‌ی غلتک ماشین را حرکت داد تا سطر بعدی را بزند. غرور از همه‌ی حرکات و حالاتش می‌بارید و دقت و هوشش بی‌نظیر بود. برای این که از روی صندلی نیفتد، دست‌های بی‌حالتش را محکم به زانوهایش گرفته بود.

مری لوئیز از لحظه‌ی تولد دچار تشنج شده و همه‌ی بدنش، جز انگشتان پا، از کار افتاده بودند. شنوایی او بسیار خوب بود، اما نمی‌توانست درست حرف بزند. با همه‌ی این معلولیت‌ها، اسطوره‌ی صبر، دقت، خوش‌خلقی و شادمانی واقعی بود. همراه و مصاحب و دوستش که در واقع پرستار او هم بود، همان بانوی خوش‌صدایی بود که من طی این مدت با او صحبت کرده بودم. آن دو مثل یک روح در دو کالبد بودند و زندگی‌شان غنی و معنی‌دار بود.

مری لوئیز سال‌های سال به پیاده کردن نوارها و تایپ کردن آن‌ها ادامه داد و هرگز جز لذت ناشی از انجام یک کار ارزشمند، از من پاداشی نخواست. کتاب‌های من، یکی پس از دیگری، با همت والایی او تنظیم و چاپ شدند و هرگز کسی نتوانست حتی یک غلط هم در آن‌ها پیدا کند. این بانوی بی‌نظیر، یکی از نزدیک‌ترین دوستان من و صاحب زیباترین روحی است که در عمرم شناختم. همه‌ی زندگی او صرف خدمت به دیگران می‌شود؛ دیگرانی که ظاهراً از همه‌ی نعمات الهی، مخصوصاً سلامتی برخوردارند، اما ذره‌ای ایمان و عشق مری لوئیز را نسبت به خداوند و اراده‌ی آدمی در غلبه بر سختی‌ها، در دل ندارند.

زندگی من با حضور این فرشته‌ی بی‌نظیر غنی شد. هرچه خداوند را برای حضور او شکر کنم، ذره‌ای از حسی را که نسبت به این بانوی خدمت‌گزار و خیرخواه دارم، بیان نخواهد کرد.